



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و پنجم





خانم فریده از هلند



نامه‌ای به خودم
- برداشتی از غزل شماره ۱۳۵۸، برنامه ۱۰۰۳

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کُل
که: هر چه خواهی می کن ولی ز ما مَسْکُل
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

مولانا از زبان زندگی می گوید، که هرچه دلت می خواهد در این دنیا بکن، فقط از حالت تسلیم و خم کردن سر من ذهنی، خارج نشو.

وای به اون لحظه‌ای که از حالت تسلیم خارج بشی، دل پنهان تو بسته می‌شود و رحمت کل خاموش.

من و تو یکی هستیم، مثل چشم و روز، پس چرا با من ذهنی تلاش بیهوده می‌کنی، که مثلاً چشمت را ببندی و تظاهر کنی که نمی‌بینی!
چرا می‌خواهی تظاهر به من ذهنی بودن بکنی؟ بعد می‌خواهی به دروغ بگی که کجاست روز؟ روز را به من نشان بدهید!

ای باشنده زمینی، ای انسان دوپا، این صدای خشن چیست که از خودت در می‌آوری؟

آیا گل و درخت زبان برای حرف زدن دارند؟
آیا سر و صدایی از خودشان دارند؟
چرا متوجه نیستی که تمام راه‌ها به زندگی ختم می‌شود؟ چرا خودت را در توهّم ذهن غرق می‌کنی؟ و وقتی
به درد کشیدن افتادی، ربّنا و ربّنا می‌کنی.
وسواس فکری را چقدر می‌خواهی تجربه کنی؟ راه سوخته را چندین بار دیگر می‌خواهی بری و سرت به
سنگ بخورد؟

اگر باور نداری به حیوانات تماشا کن. یک پالانی بگزار روی اسب و به پالان بگو که حرکت کن. آیا اتفاقی خواهد افتاد؟ البته که نه. تو چه بخواهی و چه نخواهی زندگی تو را شیر خدا خطاب کرده. پس باور داشته باش و وقت را تلف نکن سر من ذهنی را خم کن و افسارش را بدست بگیر. اسب هر چقدر هم چموش باشد بالاخره رام میشود. پس سوار من ذهنی ات شو. از عرصه عقل من ذهنی گذر کن تا به عرصه قل که سخن و رحمت کل است برسی. بتاز در این مسیر و لحظه‌ای نه درنگ کن و نه شک کن.

الآن دیگه وقتش شده، لحظه تبدیل و شب قدر توست، صبح نزدیکست. در مسیرت فقط گل بکار، از عشق دادن به خودت و ارتعاش اون، لحظه‌ای دریغ نکن. خارهای مسیر را جدی نگیر، توجهی به خارها نکن.

درد هوشیارانه سخت است، ولی مژده رهایی می‌دهد، که اگر در شب هستی، سحر خواهد آمد، و اگر خمار شدی، شراب زندگی در راه است.

تو فقط آه و آرزومندی زندگی را داشته باش. هرچقدر طلب زندگی را داشته باشی، او هم همان قدر و چه بسا خیلی بیشتر، طلب تو را دارد.

لحظه وصل، بسیار شیرین و وصف ناپذیر است. حس آرامش و شادی بی سبب فقط جرعه‌ای از اون وصل است. لحظه پاره شدن قل و زنجیرها، به حرف و صوت نمی‌آید.

لحظه تبدیل، لحظه جدایی از دنیا و عبور از پل چوبی ذهن، باز شدن و رها شدن، لحظه پرواز.

پرواز شب قدر توست. از حرف و صوت بگذر و در عرصه قل، شب قدر منتظر توست.

حرف دل به گوش دل شنیده می‌شود. کتاب درونت توسط او گفته می‌شود و توسط او نوشته و خوانده می‌شود. به شرطی که از عرصه عقل، که پل چوبی دنیا است، عبور کنی و خارهای من‌ذهنی را جدی نگیری.

خدا را در همه کس و همه جا خواهی دید. ز حرف و صوت بگذر و مست باش.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

-با سپاس و تعظیم در برابر زندگی
-فریده از هلند



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با دورد و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۱۰۰۳، غزل ۱۳۵۸ و ابیات انتخابی
موضوع: گوش دل

به نام خداوند عشق

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کُل
که: هرچه خواهی می کن ولی ز ما مَسْکُل
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸
مَسْکُل: مگسل، جدا نشو

تو آنِ ما و من آنِ تو همچو دیده و روز
چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عتل؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸
غلیظ: درشت خو، سنگ دل
عتل: درشت گوی، سخت آواز

گوش دل چه گوشى است؟

گوشى است سكوت شنو كه با مركز عدم مى شنود. گوشى است كه در اختيار زندگى است كه پيغام هاى درون را از طريق شرح صدر كه همان فضا گشايى ست مى شنود.

گوشى است كه مى تواند هر لحظه شب قدرش باشد كه قرآن درونش بر آن نازل گردد.

گوشى است كه با همانيدگى ها كار نمى كند و وز وز و سر و صداهاى ذهنى و طاق و طرنب هاى همانيدگى ها را نمى شنود .

گوشى است كه با صنع و صانع رحمت كل در ارتباط است و صنع آفريدگارى را مى شنود.

رحمت کل زندگی است که تمامی کائنات را در بر می گیرد و اداره می کند و همه باشندگان از این رحمت کل برخوردارند و بهره مند.

در این دو بیت خداوند به ما با گوش دل و جان پیغام می دهد که:

چرا از من جدا شده ای و روگردان؟ و با سبب سازی های ذهنی خود را دچار انقباض ساخته ای و فضا بند؟
و خود را درشت خو؟ و جنگ و جدال را در پیش؟

چرا با من نیستی؟ و با گوش من نمی شنوی؟

من تو هستم و تو منی.

تنها باشنده‌ای که می‌توانم در آن به خودم زنده شوم تویی که بی‌نهایت و ابدیت خود را می‌توانم در تو ببینم.

یک هوشیاری‌ست در تو که پایه و اساس زندگی زنده است، مانند روز و دیده.

یعنی: با پدیدار شدن روز است که چشم کار می‌کند و اگر چشم نباشد روز دیده نمی‌شود.

یعنی: خداوند به ما می گوید که:

من روزم و یک هوشیاری و تو چشمان من که از طریق تو می خواهم جهان را به تو نشان دهم.

در هر یک از شماها می خواهم ویژگی ها و آفریدگاری خود را جداگانه و تک به تک بیان نمایم.

و تو با چشم عدم بینت می توانی با اتفاقات گوناگون که در زندگی ات پدیدار می شود پیغام ها را دریافت نمایی.

چرا متوجه نمی شوی؟ و چرا پیغام ها را نمی گیری؟ که من وجود دارم؟
چرا وجود مرا کتمان می کنی؟ و خود را ناسازگار و نافرمان؟

چرا می‌خواهی با افکاری که خودت حس هویت به آنها تزریق می‌کنی ادارهٔ زندگی‌ات را برعهده‌گیری؟ و خود را آتش‌دل و محیط زندگی و جامع‌هات را تیره و تار؟

هر کاری می‌خواهی انجام بده ولی خودت را از من دور مساز.
گوش دلت را پر از همانیدگی‌ها مکن.
بدون روشنایی مرکز عدم چشم‌هایت نمی‌بیند و گوش‌هایت نمی‌شنود.

بی حس و بی هوش و بی فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

گوش دل زمانی کار می کند و زمانی می تواند خطاب ارجعی خداوند را که هر لحظه می گوید به سوی من بازگرد را بشنود که از قید و بند این حواس ظاهری و عقل جزوی و این احساسات دنیوی و چیزهای مادی رها شود و سطحی نگر نباشد.

بدون گوش من ذهنی و بدون فکر من ذهنی است که می توان:
پیغام ارجعی خداوند را شنید.
اشاره دارد به آیات ۲۷ و ۲۸ سوره فجر :

– «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»
«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته.»

– «ارْجِعِ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»
«به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگردد.»

گوش داری تو به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳
گول: احمق و نادان

خداوند به ما می گوید که:

به تو گوش دل داده‌ام و گوش سکوت شنو.

چرا خودت را بازیچه و قربانی و گرو پیغام‌های بیرونی می کنی؟

و با گوش متبرکت چیزهای بیرونی را می شنوی؟

و به آنها بها می دهی؟
این‌ها حادث هستند و گذرا.

بزرگترین مسئولیت این است که تمرکز روی خودت باشد.
تو دارای دانایی غیبی و دارای لوح محفوظ و دارای کتاب زنده زندگی‌ات هستی، که می‌توانی با چشم
عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو کتاب زنده خودت را بخوانی و پیغام‌هایت را بشنوی و به کارگیری.

پیغام‌ها این است که:
تنها برای تو یک حکم صادر شده است و آن هم حکم فضاگشایی است و انبساط و تنها تو یک کار داری
آن هم فضاگشایی است و انبساط.
و تنها یک آه و یک آرزومندی داری و آن هم زنده شدن به من است، همراه با استکمال تعظیم و اجتهاد
گرم.

و تنها کار اساسی تو این است که خار خارهای همانیدگی را بروبی و با جاروب لا به گُل و مُل‌های فضایی یکتایی تبدیل.

و تنها تو را لازم دارم که عشق و بی‌نهایت برکت عشقم را از طریق تو به سایر باشندگان عالم ابلاغ.

اگر هزاران سال هم با من قهر کنی و از من خشمگین شوی، حکم و دستورم این است و همچنین حکم و دستور ضربان تکاملی هوشیاری کائناتم این است که:

از هر جهتی و از هر سویی تو را بلاهای گوناگون دهم تا به سویم بازگردانده شوی.

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نر خون‌خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۷۶ و ۵۷۷

ای دوستان، یار و خداوند تمامی راه‌های فکری و سبب‌سازی‌های آن را می‌بندد، ما در ذهن و در
توهماتمان خود را قوی و قدرتمند می‌دانیم، درحالی‌که آهوی لنگیم و ناقص و ابتر.

او شیر شکاری است و آماده که هر لحظه خون من ذهنی و همانیدگی‌هایمان را بریزد و مرکزمان را خالی سازد.

دعوت رحمانی او دعوت همگانی‌ست ما مهمانیم در این سرای موقتی.
و جز تسلیم و رضا چه چاره داریم و چه تدبیری؟

همه جهان دُهلند و تویی دُهل زن و پس
کجا روند ز تو، چونکه بسته است سبیل؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸
-سبیل: جمع سبیل، راه‌ها

همه جهان دُهلند، یعنی: تمامی باشندگان از جمله جمادات، نباتات و حیوانات و انسان‌ها دُهل پروردگارند که بیانگر خدایت است و نماینده خداوند و دهل‌زن که می‌تواند این دُهل را بنوازد، خداوند است که با آهنگ کائنات و با آهنگ قضا و قدر و قانون کُن‌فکانش دُهل ما را می‌نوازد و ما بایستی گوش به فرمان او که اصل زندگی، آوردن مرکز عدم است و فضاگشایی.

هیچ فکری و هیچ همانیدگی نباید در درون‌مان وجود داشته باشد، او در مقابل ما هم تعصب دارد و هم غیرت.

تنها خلوتگاه اوست که آرامش دهنده دلهاست و تنها صاحب اصلی دل و درون ما خود زندگی و خداوند می باشد.

ز حرف بگذر و چون آب نقش ها می پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

از هیاهوی ذهن بگذر از نقش هایی که در ذهن داری دست بردار، همه گذرا هستند و از بین می روند، مانند
نقشی که بر روی آب ترسیم می شود و با حرکات آب از بین می رود.

یعنی: وقتی که می رنجی، نقش رنجش در درونت نقش می بندد.

یعنی: وقتی که غم به سراغت می‌آید نقش غمگین بودن در درونت نقش می‌بندد.

یعنی: وقتی که عصبانی می‌شوی نقش یک انسان عصبانی و تندخو در درونت نقش می‌بندد و در تو درد ایجاد می‌کند.

باید هر یک از این نقش‌هایی که پذیرفته‌ای را نقش بر آب کنی و از خودت دور سازی.
باید حقیقت وجودی‌ات را که همان روبرو شدن با خود واقعی‌ات هست پذیرا باشی و تسلیم و نگذاری که ذهنت سر و صدا راه بیندازد. این دنیا پلی است که باید از رویش عبور کنی و پیغام‌های عشق و زندگی را دریافت نمایی.

اشاره دارد به این حدیث که:

اشاره دارد به این حدیث که:

–«الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ»
«دنیا پلی است.»

نقش‌ها برای این درست شده‌اند که ما به صورت موقتی یک سرویس و یک خدماتی را ارائه دهیم.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

همین لحظه وقت آن آمده است که تمامی نقش‌های خود را بیندازم و از نقش‌ها خودم را جدا سازم و رها.
و همین لحظه وقت آن آمده است که تبدیل به زندگی شوم و تبدیل به خداوند و سراسر تبدیل به جان
زنده خداوند.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک زهرا را هم اداره
می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی ست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان.



آقای حسن از قوچان



با سلام به جناب شهبازی عزیز و یاران عاشق.

هر که او بی سر پُجنبد دَم بُود
جنبشش چون جنبش کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

اگر ما در اطراف اتفاق یا وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، فضاگشایی نکنیم و آن را مهم‌تر از خدا بدانیم و از عقل اون چیز ذهنی استفاده کنیم، گویا در این حالت از سر و خرد زندگی دور هستیم و مانند دَم فقط حرکت می‌کنیم، بدون اینکه حرکات ما هدفمند و درست باشد و در این حالت هر کار ما بیهوده و بادام پوک است، چون دَم فقط حرکت می‌کند و عقل و تدبیری ندارد و حتی این کارها نه تنها سودی ندارد بلکه حرکاتش مانند کژدم است و به عبارتی در این حالت ما تبدیل به کژدم می‌شویم.

همانطور که می‌دانیم ذات و طبیعت و خصلت کژدم نیش زدن است و ما نمی‌توانیم کتاب بخوانیم تا کژدم خوب و بی‌ضرر تربیت کنیم، ما نمی‌توانیم با قواعد درست که یاد گرفته‌ایم زندگیمان را سامان بدهیم.

ما نمی‌توانیم من ذهنی را نگه داریم و از عقل کژدم استفاده کنیم و با کارهای درست کردن و کارهای خوب و نیک انجام دادن به خود و به جهان خدمت کنیم.

ما نمی‌توانیم من ذهنی را نگه داریم و بچه خوب تربیت کنیم، هرچند کلاس و دوره تربیت فرزند برویم و در این زمینه کتاب‌ها بخوانیم تا زمانی که من ذهنی داریم، کژدم هستیم و هر حرکت ما ضرر، زیان و نیش به اطرافیان و جهان است، هرچند که درست زندگی کردن را از کتاب‌ها مطالعه کرده باشیم. ولی زندگی هر لحظه می‌خواهد به ما لطف کند و می‌خواهد ما را از حالت کژدمی بیرون بیاورد و دارای سر زندگی شویم.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

ما در هر جهت فکری که می‌رویم دچار بلا، قبض و غم می‌شویم تا درک کنیم که مرکز ما جسم شده و باید با راندن اجسام و نقطه‌چین‌ها از مرکز مون و با خالی کردن مرکز، مرکز را دوباره عدم کنیم و از جنس اولیه و الست شویم تا خداوند با صنّعش به ما رحمت را هدیه کند.
پس تا وقتی که مرکز ما جسم است، قبض خواهد آمد تا کژدم بودن مان را شناسایی کنیم.

چون که قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

اگر قبض و دل‌گرفتگی سراغمان آمد و دچار غم شدیم، این به صلاح ماست، پس ناراحت نشویم، این آمده تا به ما بفهماند که مرکزمان عدم نیست و الان کژدم هستیم، فضا را باز کنیم و همانیدگی و جسم را بی‌اهمیت کنیم و آن را از مرکزمان خارج کنیم، تا خداوند که رحمت اندر رحمت است رحمتش را فرّ و شکوهش را به ما عطا کند.

در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بئس القرین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

باید لحظه به لحظه، ناظر ذهن مان باشیم و نگذاریم چیزی به مرکز مان بیاید و فکرهای مان را جدی
نگیریم و هر وقت فکری آمد، بگیریم این بازی ست و این آمده تا فضاگشایی کنم و خدا را بینم و اصل
فضاگشا بودن است.

با آمدن چیزی به مرکز ما از خدا جدا می شویم و با منِ ذهنی که بدترین قرین است، دوست خواهیم شد.

باید فضاگشایی کنیم تا مُعین، یاری رسان به ما کمک کند و اگر بخواهیم با فکر پشت سر فکر و تند تند فکر کردن زندگیمان را نظم و سامان بدهیم، در این حالت ما تبدیل به کژدم شده‌ایم و بدترین قرین با ماست که هر فکر و عملی ضرر و زیان ماست ولی خدا حواسش هست و می‌گوید از من جدا نشوی.

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کُل
که هرچه خواهی می‌کن ولی ز ما مَسْکُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸-

رحمت کلی یعنی خداوند هر لحظه به ما می‌گوید که مرکزت را با جدی گرفتن فکرهایت جسم نکن.
با جسم شدن مرکز از ما جدا می‌شوی و از ما می‌بری و آگه از ما دور شوی نمی‌توانم رحمتم را به تو بدهم.

او منتظر است تا فضاگشایی کنیم تا درهای بهشت را به روی مان باز کند.

بیا بیا که هم اکنون به لطف گُن فیکون
بهشت در بگشاید که غَیر مَمْنونِ ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵

با فضاگشایی و راه ندادن چیزی به مرکز، خدا و کن فکان در بهشت را باز می کند.

بهشتی که نعماتش بی پایان است و زندگی بیرون و درون ما توسط صُنْع خدا سامان پیدا خواهد کرد و هر لحظه در بهشت خدا در آرامش و فراوانی خواهیم بود.

از سخنان گوهر بار جناب شهبازی عزیز

ورزش کنید تا این سَمی که به واسطه هیجانات در بدن شما ریخته می شود از بدن شما خارج شود
همزمان ابیات را نیز تکرار کنید.
هنگامی که زمان ورزش کردن رسیده است، اگر من ذهنی گفتم امروز ورزش نکن و حسش نیست و
خسته‌ای، بلافاصله و بدون معطلی بلند شوید و ورزش کنید که برای ورزش کردن یا به باشگاهی بروید یا
خودتان ورزش دو را انجام دهید.

با سپاس
حسن، قوچان



خانم طاهره از بندرعباس



ای وصل تو اصل شادمانی
کان صورت‌هاست وین معانی
یک لحظه مبر ز بنده که نیست
بی آب سفینه را روانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

شادمان نیستم چون حسادت می‌کنم .

چرا دچار حسادت می‌شویم؟ وقتی حقیقت وجودی خودمان را نمی‌شناسیم و خویش را در حد جسم
گاهش می‌دهیم و با جسم‌های دیگر مقایسه می‌کنیم و به نظر من ذهنی‌مان، کمتر و کوچک‌تر به نظر
می‌رسیم دچار حسادت می‌شویم .

این جسد خانه حسد آمد، بدان
 کز حسد آلوده باشد خاندان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

آگاه باش که این جسم یا کالبد بشری جایگاه حسادت است. حسادت خاندان تو را کثیف و آلوده می کند. از آنجا که کالبد بشری محل فقر و نیازمندیست، حسادت نیز صفتیست که از احساس کمتری و حقارت ناشی می شود.

اگر معنی ظاهری خاندان را در نظر بگیریم، منظور این است که صفت حسادت بقدری زشت و پلید است که نه تنها آبرو و اعتبار شخص را لکه دار می کند، بلکه به خاندان او نیز لطمه می زند و حسن شهرت را از آنان سلب می کند.

چون کُنی بر بی حسد مکر و حسد
ز آن حسد، دل را سیاهی ها رسد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۵

اگر نسبت به آن کسی که درون خود را از صفات زشتی چون حسادت پاک کرده و هیچ غل و غشی ندارد
حسادت بورزی و نیرنگ و حيله کُنی، بر اثر این حسادت دلت تیره و تار می شود و دنیا را شفاف نمی بینی و
در جای دیگر دارند که :

خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک، بر سر کن حسد را همچو ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۶

زیر پای اولیاءالله و انسان‌های رهیده از حسد، خاک شو. مانند ما خاک بر سر حسد کن! یعنی این صفت زشت را محو کن و هرگز به من ذهنی یا نفس اماره‌ات اجازه نده که تخم حسادت را در دلت بکارد.

پس متوجه شدیم که اگر حسادت خودمان را شناسایی و رها نکنیم، ممکن است چه خطراتی ما را تهدید کند. تمام گرفتاری‌های اخلاقی مثل کینه، حسادت، حس انتقام، حس نقص، حس پوچی از اینجا سرچشمه می‌گیرد که بشر خودش را نمی‌شناسد و فراموش کرده که برای چه آفریده شده است

ما آمده ایم چند صباحی سرگرم جهان شویم بعد به بلوغ برسیم و چون پرنده‌ای آزاد از روی همانیدگی‌ها بلند شویم و آگاهانه خود را در اختیار خرد کل قرار دهیم، تا او از طریق ما ساختارهای نیک وارد این جهان مادی کند. اگر ما غافلانه به جای پرداختن به این موضوع مهم خودمان را مسخره حسادت‌های کودکانه کنیم و از هدف اصلی‌مان جا بمانیم، بی‌شک از زیان کارانیم .

با سپاس از استاد پرویز شهبازی و یاران عاشق

—طاهره از بندرعباس



آقای مهدی از مشگین شهر



عرض سلام خدمت آقای شهبازی نازنین و همراهان محترم گنج حضور.

برداشت نکاتی چند از صحبت‌های آقای شهبازی در برنامه ۱۰۰۲ گنج حضور.

۱- چیزهایی که ما را به کار کردن روی خودمان متعهد می‌کند عبارتند از: جبران مالی، گذاشتن وقت، گذاشتن توجه، عمل کردن به دانسته‌هایمان از برنامه گنج حضور و مولانا، تکرار ابیات و نوشتن.

۲- بزرگترین فلج کننده این است که ما از دیگران انتظار کمک داشته باشیم.

۳- درست است که این جسم ما همان شب قدر ماست؛ اما به شرطی که به خدا زنده شویم.

۴- تعریف‌های تسلیم: تسلیم یعنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، نیاوردن چیزهای ذهنی به مرکزمان، مقاومت نکردن در مقابل هر چیزی که ذهن‌مان نشان می‌دهد، پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت و خوب و بد کردن.

۵- تنها ابزار ما توانایی فضاگشایی است.

۶- تنها راه جستن و رها شدن از ذهن این است که فضا را در درونمان باز کنیم؛ یا اگر نمی‌توانیم فضا باز کنیم، ابیات مولانا را آنقدر تکرار کنیم، تا تکرار ابیات فضا را برای ما باز کند.

۷- ما از ثانیة صفر تا موقع مرگ جسمی، در این دنیا مهمان خدا هستیم. و بایستی پیش میزبان ادب را رعایت کنیم و طبق گفته‌های ایشان عمل کنیم.

۸- اگر ما بدانیم که امتداد خدا در درون جسم ما است؛ حتماً به خودمان و جسممان احترام می‌گذاریم و از خیلی چیزها و کارها پرهیز می‌کنیم. و هر لحظه مواظب خودمان می‌شویم که در مقابل خدا بی‌ادبی نکنیم.

۹- ما دردهایمان را به خاطر این که یکی رویش زیاد می‌شود، یا یکی ما را ملامت می‌کند و یا یکی ما را ترک می‌کند، نگه نمی‌داریم. بلکه می‌اندازیم، آن هم به خاطر خودمان. چون اگر حتی مثلاً یک کینه کوچکی هم داشته باشیم، مانع از زنده شدن ما به خداوند می‌شود.

۱۰- در این شب قدر که ما در این جسم و در این دنیا قرار داریم، لحظه به لحظه امکان زنده شدن به خدا هست. کافی ست که دیدمان را عوض کنیم و در یک آن به خدا زنده شویم و زنده بمانیم.

همانطور که جناب مولانا در دفتر پنجم بیت ۱۸۱ می فرمایند:

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

۱۱- ما باید همین طوری فضا را باز کنیم، باز کنیم بریم جلو و نخواهیم با من ذهنی بدانیم که چه می شود؟

۱۲- ما به عنوان یک انسان باید کارمان این باشد، صبح که از خواب بیدار می‌شویم و به بیرون می‌رویم، حواسمان فقط روی خودمان باشد. و در مقابل هر اتفاقی فضا باز کنیم و دیگران را به واکنش وادار نکنیم.

۱۳- یک سؤال: آیا ما با کار روی خود با برنامه گنج حضور و مولانا، می‌خواهیم حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم؟ یا اینکه واقعاً می‌خواهیم به خدا تبدیل شویم؟

۱۴- ما در من ذهنی فکر می‌کنیم اگر به خواسته‌های ذهنی‌مان برسیم، آزاد می‌شویم. اما اصلاً این طوری نیست. تا زمانی که هشیاری جسمی داریم، آزاد نخواهیم شد

۱۵- ما هیچ موقع نباید پیشرفت معنوی مان را با خط کش ذهن مان اندازه بگیریم. چون من ذهنی به هیچ وجه نمی تواند معنویت ما را بسنجد.

۱۶- ما که به عنوان الست آمدیم، افتادیم به این جسم. باید از این فرصت هفتاد، هشتاد ساله نهایت استفاده را بکنیم. و این تنها فرصت ماست که به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

۱۷- امکان موفقیت در معنویت بدون پرهیز اصلاً امکان پذیر نیست. در هر کار معنوی یک چیز درشتی نوشته شده، آن هم پرهیز است. از ثانیه صفر تا موقع مرگ جسمی باید پرهیز باشد. پرهیز از هر چیزی که این جسم را آلوده می کند. پرهیز یعنی هیچ چیز ذهنی را به مرکزمان نیاوریم.

و در پایان امیدوارم که با کمک زندگی و اراده و پشتکار خودم به نوشته‌ها و برداشت‌هایم از برنامه گنج حضور و ابیات حضرت مولانا عمل کنم. انشاءالله

با عشق و احترام

مهدی از مشگین شهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com